

پسر مرفت تاریشه قاتلان پدر بزرگش را بخشکاند

■ **صغری خیل فرهنگ**

حمله تروریستی و جنایت هولناک تکفیری‌های داعش که هم‌زمان با ماه مبارک رمضان در منطقه شیعه‌نشین دشت برچی کابل صورت گرفت و شهادت دهها تن و مجروحیت بیش از ۵۰ نفر از دختران دانش آموز و بی‌گناه را در پی داشت، قلبمان را به درد آورد. شنیدن این خبر، من را یاد مریم قلندری مادر شهید مدافع حرم لشکر فاطمیون منصور علی‌دادی انداخت. مادر شهیدی که در سال‌های نوجوانی‌اش، فرزند شهید شد و پدرش را در یک حمله تروریستی از دست داد. گویا حملات وحشیانه و غیرانسانی به مردمان بی‌دفاع راه و رسم همیشگی گروهک‌های تروریستی است. شهید محمد جمعه قلندری در آخرین شب قدرماه مبارک رمضان سال ۱۳۸۹ بعد از غسل برای احیای شب قدر روانه مسجد شد. اما بعد از اقامه نماز جماعت صبح با انفجاری مهیب در کنار مسجد، او و ۷۲ نفر دیگر به شهادت رسیدند. گویی تنها لحظاتی پس از «یک ی‌الله» گفتن‌هایش تقدیر شهادت برای او رقم خورد. مریم قلندری که سال‌ها افتخار فرزند شهید بودن را داشت، حالا خود مادر شهید مدافع حرم لشکر فاطمیون منصور علی‌دادی آخرین شهید فاطمیون استان البرز است. آنچه پیش رو دارید ما حاصل گفت‌وگوی ما با این مادر شهید است.

■ **اهل افغانستان، متولد پاکستان!**

راهی مشکین‌دشت استان البرز می‌شوم تا با مریم قلندری دیدار کنم. از بقراری و گر به‌های بعد از شهادت درانه‌اش که او راه روزی تاب و بی‌تاب‌تری می‌کند، بسیار شنیده‌ام. شاید برای این مادر نقطه‌ای برای اتمام اشک‌ها و بی‌تابی‌هایش وجود نداشته باشد؛ مادری که داغ شهادت پدر بعدها با شهادت پسر عمو و حالا فرزندش تازه‌تر شده است. به خانه‌اش می‌رسم. اذن ورود می‌گیرم و از همان ابتدا با استقبال گرم و صمیمانه‌اش روبه‌رو می‌شوم. گویی سال‌هاست مرا می‌شناسد. همان ابتدا چنان مهر‌بانی‌اش را نثار من می‌کند که شرمندۀ می‌شویم. وارد اتاق می‌شویم و در کنار می‌نشینیم. لحظاتی بعد او به جمع ما می‌پیوندد تا پاسخگوی سؤالاتمان باشد. از او می‌خواهم از خودش برآیم‌ان بگوید: «من مریم قلندری هستم. دختر شهید محمد جمعه قلندری و مادر شهید مدافع حرم لشکر فاطمیون منصور علی‌دادی. پدر و مادرم افغانستانی هستند اما بعد از ازدواج برای زندگی به پاکستان مهاجرت کردند. من متولد پاکستان هستم و در آنجا بزرگ شد. حدود ۵۰ سال سن دارم و پنج برادر و یک خواهر هستیم.»

■ **ترور و شهادت در شب قدر**

واژه «شهادت» در ذهن مریم قلندری را دیدن پیکر غرق به خون پدر آن هم با روزهای توداعی و برای همیشه ماندگار شد. گویی خط سرخ شهادت از همان مسجد و ترور پدر در وجودشان ریش‌دوانه تا به جبهه مقاومت اسلامی و شهادت فرزند مدافع حرم‌ش رسید. همین که سراغ پدر می‌شهادتش را از او می‌گیرم، بغضش از پس سال‌ها دوری و دل‌تنگی گره می‌گشاید و از آن روزها اینگونه برآیمان روایت می‌کند: «شب آخر قدر بود. پدرم غسل شب قدر را انجام داد و برای برگزاری مراسم احیای راهی مسجد شد. تمام ساعت‌های شب قدر را در مسجد بود. بعد به خانه آمد و مجدداً غسل روز جمعه را هم انجام داد و لباس‌های سفیدش را به تن کرد. وقتی می‌خواست دوباره به مسجد برود، مادرم به او گفت تو تا صبح شب زنده‌داری کردی. حال دیگر چرا می‌روی؟ برو کمی استراحت کن. پدرم رو به مادرم کرد و گفت که خواهم نمی‌آید. می‌خواهم بروم نماز صبح را هم به جماعت بخوانم. مادرم گفت خیلی زود است، کمی صبر کن. پدر گفت می‌خواهم پیاده تا مسجد بروم. باید سروقت برسم. پدرم رفت و تنها یک صدای انفجار مهیب بود که ما را به کوچه و خیابان کشانند. مردم روزه‌دار در حالی که شب قدرشان را با برگزاری نماز جماعت صبح به پایان رسانده بودند و از مسجد خارج می‌شدند، مورد هدف انفجار تروریستی قرار گرفتند و ۷۳ نفر در این حمله ناجوانمرانه به شهادت رسیدند. پدر من هم یکی از آنها بود. گویا ترور یست‌ها سه ماه قبل خانسه‌ای را که در نزدیکی مسجد بود، خریداری کرده بودند تا در این مدت به راحتی فرصت داشته باشند و عملیات خود را بدون هیچ شک و حساسیتی پیش ببرند. بعدها پسر عمو و فرزندم با شهادتشان در جبهه مقاومت اسلامی راه پدرم را ادامه دادند و ثابت کردند که این اقدامات و وحشیانه تروریستی نمی‌تواند خلیی در اراده و پیروزی ما از اسلام وارد کند.»

■ **مهاجرت به ایران**

مریم قلندری اینگونه ادامه می‌دهد: «شهادت ۷۳ نفر از عزیزانمان برای ما سخت بود. از همه سخت‌تر نبود و شهادت



تصویری از مراسم تشییع شهید منصور علی‌دادی



منصور حرف نداشت. اگر بگویم او یک فرشته آسمانی بود، کم گفته‌ام. اگر بگویم فرشته زمینی بود، کم گفته‌ام. منصور خیلی مهربان بود. منصور خیلی مهربان بود. قلبی پاک و بخشنده داشت. به همه کمک می‌کرد. من بسیار به او متکی بودم و وابستگی زیادی بین ما بود

مدافع حرم خانه‌اش منصور علی‌دادی برایم بگوید: «منصور حرف نداشت؛ اگر بگویم او یک فرشته آسمانی بود، کم گفته‌ام. اگر بگویم فرشته زمینی بود، کم گفته‌ام. منصور خیلی مهربان بود. قلبی پاک و بخشنده داشت. به همه کمک می‌کرد. من بسیار به او متکی بودم و وابستگی زیادی بین ما بود. تا دست راست و چپش را شناخت برای کار به تهران رفت. هفت سالی در تهران کار کرد. شاگرد بنا بود. گاهی که دل‌تنگ می‌شدم، از او می‌خواستم برگردد تا کنار ما باشد. می‌گفتم پسرم چرا نمی‌آیی؟ می‌گفت مادر من شاگردم. شاگرد استاد کار بنا. در حال حاضر هنوز در حال آموزش هستم و باید خوب کار کنم تا استاد بنا خیلی خوب کار می‌کرد. در آمد خوبی‌ه داش. اما

به بیکاره کار و زندگی و همه تعلقات دنیایی‌اش را رها کرد و رفت اما مدافع حرم شد.»

■ **شهید پرو**

مریم قلندری از روزهایی برآیمان گفت که قرار بود رفتن به جبهه دفاع از حرم بین او و منصور فاصله بیندازد. روزهایی که امتحان سختی را پیش روی مادر با همه وابستگی‌های مادرانه و عشق به اهل بیت(ع) برایش رقم زده بود. اما هم مادر و هم منصور از این امتحان سربلند بیرون آمدند و هر دو راه عاشقی را برگزیدند. عشقی که برای هر کدامشان هزینه داشت. یکی شهید شد و دیگری مادری شهید‌پرور. او می‌گوید: «من به دلایلی تازه از پدر منصور جدا شده بودم و منصور شده بود همه کس و کار و زندگی من. ستون خانۀام بود. وقتی آمد و از دفاع از حرم صحبت کرد و از رفتن گفت، بی‌درنگ مخالفت کردم و گفتم نه مادر جان! من تازه از پدرت جدا شدم. تو مرد خانه من هستی. سایه سرم هستی و چطور می‌توانم رضایت بدهم که بروی؟ همه دلبستگی من از او بود. گفت اجازه نمی‌دهی. گفتم نه! حرف همانجا تمام شد و منصور به تهران برگشت تا سر کارش حاضر شود.» مادر شهید ادامه می‌دهد: «من گمان می‌کردم که دیگر همه چیز به اتمام رسیده است. اما گویی عاقبت‌طور دیگری رقم خورده است. آن روزها از اوضاع و احوال سوریه، عراق و دفاع از حرم و تهدیدات تروریست‌های تکفیری بسیار می‌شنیدم.

پسر دیگرم جعفر هم برایم از منطقه و شرایط آن صحبت می‌کرد و می‌گفت اوضاع آنجا خراب است. کمی بعد جعفر هم حرف از رفتن و مدافع حرم شدن به میان آورد. من هم با منصور تماس گرفتم و گفتم منصور جان جعفر می‌خواهد برود سوریه. گفت مادر تو جعفر را یک جوری نگهدار تا من از تهران بیایم. آمد و با جعفر صحبت کرد و نگذاشت جعفر برود. بعد دوباره رفت سر کار. کمی خیالم راحت شد. فکر کردم حالا دیگر هر دو از تصمیم‌شان منصرف شده‌اند.»

■ **بوسه‌های بهشتی**

یادآوری روزهای مدافع حرم شدن منصور برای مادر حاوی احساسات متفاوتی است؛ چرا که او حتی تا مدتی از رفتن منصور خبر نداشت. مادر ادامه می‌دهد: «هنوز چند روزی از ماجرا نگذشته بود که با چند نفر از دوستانش به خانه ما آمدند. همان ایام ما اثاث‌کشی هم داشتیم. منصور هر چه ما شستنی بود برایم شست و مرتب کرد و گفت مادر جان منزل نو مبارک‌ت باشد. گفت: چرا اینطور می‌گویی اینجا خانه تو هم هست. لیخدنی زد و بعد به من گفت مادر جان بقیه وسایل را شما جمع کن. من باید بروم. کاری پیدا کردم که کمی دورتر از تهران است. اگر گوشی‌ام خاموش بود، نگران نباش. گفتم منصور جان! کجا کار پیدا کردی؟ حتی اگر جزیره کیش هم باشد گوشی خاموش نمی‌شود! گفت مادر جان از تهران دورتر است. ما روزها سر کار هستیم و



طراح:علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۲۰۹

از راست به چپ

۱- شهر زادگاه شهید همت- هافبک ملی پوش پیشین پرسپولیس و ملی ایران ■ ۲- کبوتر صحرایی- چراغ و مصباح- سیم ضخیم ■ ۳- گودال- چندندر پخته- میوه پر خاصیت- حرف عصا ■ ۴- اراده- چاقوی آشپزخانه- دستنبو- حرف فاصله ■ ۵- ستون بدن- زخم خون افشان- تاکسی پر ظرفیت ■ ۶- هر چیز نو ظهور- القباتی خوراکی- جانشین ■ ۷- پرنده‌ای شبیه به کبوتر- هر چیز اصلی ■ ۸- شلوار چین- سلاح روباه همراه فجور- بیماری ■ ۹- بیمارستان- تیم فوتبالی در عرستان ■ ۱۰- گرد ماه- فضای بی‌هوا- کارمند ■ ۱۱- بوی طوبیت- گوشه ها- عدد اول ■ ۱۲- برادر عربی- صحبت زیر گوشی- کتاب داود نبی- مسلاوی ■ ۱۳- پول تابلند- آدم جدمی و سختگیر- میان بر تلویزیونی باستانی ■ ۱۴- آب نه سرد و نه گرم- دختر بی پدر- بلدرچین ■ ۱۵- خط فرضی از قطب شمال به قطب جنوب - شاخه‌ای از ورزش ووشو

از بالا به پایین

■ ۱- کنایه از مکر و نیرنگ- از مواد نلظافت ■ ۲- از یاران امام علی(ع) که با شنیدن اوصاف متقین از زبان آن امام بی‌بوش شده و در گذشت- از اشکال هندسی- ناب و صاف ■ ۳- استخوان پا- پستی- حمام یک‌نفره- کشک سیاه ■ ۴- بالای سخت- چهار چوب عکس- حالا- من با تو ■ ۵- نه عرب- قار و ایبت- نام قدیم اصفهان ■ ۶- جنگ- بلداالامین- نیزه کوچک ■ ۷- نام قدیم دریاچه ارومیه- امور مورد دعوی ■ ۸- تکرار حرفی- خیزاب- معلم مکتب- تصدیق آلمانی ■ ۹- نام دخترانه از گل- موادی که ترکیب و وزن مولکولی یکسان اما ساختار متفاوت داشته باشند ■ ۱۰- موضوع- مطلب- شهری در فارس- زمان داستایوسکی ■ ۱۱- شامه نواز- زنگ و باهوش- کلمه شگفتی ■ ۱۲- صدمه- بزرگراهی در تهران- بانگ کبوتر- پسوند شباهت ■ ۱۳- گفتار و کلام- شهری نزدیک اردبیل- غلط‌گیر اداری- شهری در آلمان ■ ۱۴- آدم آهنی- هوشیار- پیروان موسی(ع) ■ ۱۵- ضرب شمشیر- شهری در امریکا



ارتباط با ما ۸۸۴۹۸۴۸۱

گزارش «جوان» از حضور در منزل دختر شهید ترور افغانستانی که سال‌ها بعد مادر شهید مدافع حرم شد

پسر مرفت تاریشه قاتلان پدر بزرگش را بخشکاند

■ **مدقه برای سلامتی**

مادر ادامه حرف‌هایش را اینطور بیان می‌کند: «دیگر مانعی جلودار منصور نبود. چهار سال رفت و آمد. چهار سال باندر و نیازهایی که به درگاه خدا و ائمه کردم، حتی یک خراش هم به بدنش نیفتاد. کمی بعد منصور به من گفت مادر جان نمی‌دانم چرا تا حالا خدا من را نپذیرفته و شهید نشدم. خدا من را قبول نکرده است. گفتم منصور جان این چه حرفی است؟ من شب و روز خدا را صدایم زنم، نذر می‌کنم و صدقه می‌دهم به اسم تو، به اسم همه رزنده‌ها و امام زمان(عج) که سالم بمانید. گفت پس برای همین است که شهید نمی‌شوم.» مادر شهید منصور علی‌دادی از آخرین لحظات وداع و حرف‌ها و اصرارهایش برای اعزام نشدن منصورش می‌گوید: «آخرین بار گفت چهارشنبه اعزام می‌شوم. گفتم منصور من جلوی پاهایت می‌خوابم نرو! برادرت جعفر بیمار است. فاطمه که بچه است و آن خواهرت هم که سر زندگی خودش است، من هم که مریضم. گفت مادر جان من شما را به خدا می‌سپارم. روزی نیست که من برای خودم دعا کنم. من همیشه برای شما دعا می‌کنم. مادر من دوستت دارم و احترامت برایم واجب است، ولی اگر ناراحت نشوی، می‌روم، تا زنده‌ام و تا آخرین قطره خونم می‌جنگم که حرم بی‌بی خراب نشود. داعشی‌ها تهدیدمان کردند که حرم را ویران می‌کنند و بی‌بی را دوباره به اسارت می‌برند. تو می‌توانی تاب بیاوری! ما بچه‌شیعه‌ها چطور اجازه بدهیم، داعشی‌ها این کار را بکنند. شما اینطور بچه بزرگ کردی؟ افتخار نمی‌کنی سرباز بی‌بی شدم؟ تو کر بی‌بی شدم؟ گفتم مادر جان من افتخار می‌کنم که در این راه هستم، ولی من نمی‌توانم دوریت را تحمل کنم. تمام سختی‌ها را کشید تا به آرزویش برسد. گفت مادر جان تنها آرزوی من شهادت است. گفتم پدر بزرگ‌ت رفت همین برای من کافیست. گفت مادر جان! دو تا شهید، دو تا فرشته در ورودی بهشت به استقبالت بیایند، مگر بد است؟ خوشحال نمی‌شوی؟ می‌گفتم نه من دوست دارم بروم جهمن در آتش بسوزم و خاکستر بشوم ولی تو صبح و سالم باشی. پدر بزرگ‌ت هست و شفاعت می‌کند. برای من فرق ندارد پدرم جهمن باشم، فقط تو سالم باشی. گفتم منصور جان بمان عروسی‌ت بگیریم. گفت مادر جان نگران عروسی من نباش. بی‌بی زینب آن دنیا عروسی من را با فرشته‌ها می‌گیرد. خلاصه هر چه می‌گفتم یک جواب داشت که به من بدهد. در آخر هر روایت اولین روز زیارت حرم حضرت زینب(س) را برایم گفت و راضی‌ام کرد. منصور گفت وقتی رفتم حرم بی‌بی زینب حال عجیبی شدم. گفتم بی‌بی جان فدای مظلومیت، تا زنده هستم تو ک‌رت هستم و تا آخرین قطره خونم مدافع حرمت می‌مانم. منصور بعد از جلب رضایت من رفت و در تاریخ ۱۳ بهمن ۹۸ درحالی که ۲۴ سال داشت، به شهادت رسید.

■ **خواب منصور**

مادر شهید در پایان می‌گوید: بعد از شهادتش دیگر بی‌تابی‌هایم بی‌حد و مرز شده بود. اطرافیان و خواهر‌ها و برادر‌هایش خواب‌او را می‌دیدند و همین خواب‌ها و رویاهای صادقه‌ان دل‌تنگی‌شان کم می‌کرد اما من در حسرت پدرباش بودم. تا اینکه یک روز به منصور گله کردم و گفتم من چه گناهی کردم به خوابم می‌آیی؟ همان شب خوابش را دیدم. با یک لباس سربازی خوابیده بود. تا من را دید بلند شد و گفت نه مادر جان نگاه کن ببین خوب خوبم. اتفاقی برایم نیفتاده است. همین را که گفت از خواب بیدار شدم. بعد از آن دیگر گاهی خوابش را می‌بینم؛ با لباس خاکی و شال سبز و همین دیدن‌ها به من آرامش می‌دهد. سال‌ها پیش پدرم در یک حمله تروریستی شهید شد. کسی نمی‌دانست سال‌ها پس از آن نوحاش منصور را که بسیار هم پیگیر احوالات پدر شهیدم و مرور خاطرات او بود، در همان مسیر قدم خواهد گذاشت و انتقام خون‌هایی را که در خاک پاکستان بر زمین ریخت را خواهد گرفت. مسیری که پدرم و بعدها فرزندم در آن قدم گذاشتند، صراط‌منبری است که برای تداومش و برای احیای آن نیاز به ایثار و خون دارد. شهادت در این راه تنها نثار کسانی می‌شود که خالصانه و عاشقانه راهشان را برگزیده باشند. منصور عاشق من بود. اما همین عشق را هم برای رضایت خدا می‌خواست. او تا آن‌ها همه تعلقات دنیایی‌اش گذشت و شهید مدافع حرم ا‌لله شد.

۴		۹		۳
		۷	۸	
	۶		۱	
		۲		۸
			۵	
		۷	۲	۱
۳		۱		۲
		۵	۶	
۱		۲		۴

ب	ا	س	ف	ل	ن	ی	ز	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲		